

بررسی تطبیقی نگاه اروپا و آمریکا به آمریکای لاتین و پیامدها

دکتر احمد نقیب زاده*

پیشگفتار

پایان جنگ سرد سرآغاز دگرگونی در عرصه‌های گوناگون روابط بین‌الملل بود؛ روابط شمال و جنوب هم وارد مرحله تازه‌ای شد. از دید کسانی، جهان سوم خود به دو بخش دارا و ندار تقسیم می‌شود که در گذشته هر دو بخش از زاویه مسائل امنیتی-استراتژیک و گسترش حوزه نفوذ دوا بر قدرت اهمیت داشت. اما در دوران جهانی شدن و کم‌رنگ شدن جنبه‌های ژئوپلیتیک گذشته، مناطق فقیر جهان سوم به حال خودرها و به جای به حاشیه رانده شدن از گردونه مبادلات بین‌المللی کنار گذاشته می‌شوند. برای نمونه، بخشهایی از قاره آفریقا چنان شد و کسی از فجایع و کشتارهای گسترده قبیله‌ای خم به ابرو نیاورد. اما مناطق ثروتمند جهان سوم همچنان موضوع کشمکش و رقابت باقی مانده‌اند. در همان حال، این مناطق دیگر بازیگران منفعل و بی‌اراده‌ای نخواهند بود بلکه در پرتو توسعه ارتباطات و افزایش حق انتخاب، بسته به وضع خود به ایفای نقش‌های گاه‌کلیدی خواهند پرداخت. یکی از این مناطق

آمریکای لاتین است.

بیش از پرداختن به بحث اصلی باید به چند نکته توجه کرد. یکی اینکه کشورهای آمریکای لاتین از میانه دهه ۱۹۸۰ که با دیکتاتورهای نظامی وداع کردند به سرعت به دنبال دگرگون ساختن وضع خود، تولید ثروت و تعدیل آن و ایفای نقشهای منطقه‌ای و بین‌المللی هستند. دوم آنکه باز میان رفتن خطر کمونیسم، رقابت آمریکا و اروپا دست کم در عرصه‌های اقتصادی آشکار شده است. اما نکته اساسی که کمتر کسی به آن توجه می‌کند دگرگونی ژرفی است که در نگاه اروپا به گوشه و کنار جهان بویژه به جهان سوم پدید آمده است. به سخن دیگر، مقایسه مواضع اروپا و آمریکا در دوران پس از جنگ سرد با مواضع آنها در سده نوزدهم و نیمه نخست سده بیستم، گویای یک جابه‌جایی کامل است؛ بدین معنا که آمریکای آزادیخواه و ضد استعمار آن دوران به امپریالیست و اروپای استعمارگر پیشین به آزادیخواه و رهایی‌بخش تبدیل شده است. این دگرگونیها در حوزه شمال با دگرگونیهای حوزه جنوب چنان در هم تنیده می‌شود که دورانی یکسره تازه پدید می‌آورد. پرسش این است که آیا

حرکت آمریکا در جهت استیلا بر آمریکای لاتین انتشار آموزه‌ی مونروئه در ۱۸۲۳ بود. مونروئه رئیس جمهوری وقت آمریکا اعلام کرد اروپا مهد فساد و استعمار است و ما اجازه نمی‌دهیم این گونه مناسبات را به قاره آمریکا هم گسترش دهند. آمریکا از آن آمریکاییها و اروپا از آن اروپاییان.^۳

از آن هنگام، آمریکای لاتین رفته رفته به حیاط خلوت آمریکا تبدیل شد. کشورهای اروپایی یکی پس از دیگری از این قاره بیرون رانده شدند و آمریکا با همراهی انگلستان جای آنها را گرفت. در ۱۸۹۸ در جنگی که به ظاهر با استعمارگران اسپانیایی بود جزایر کوبا، پورتوریکو و فیلیپین از چنگ اسپانیا گرفته شد و به اجاره ۹۹ ساله آمریکا درآمد. ناگفته نماند که پیش از آن نیز آمریکاییها دلبستگی خود به کارئیب و آمریکای مرکزی را پنهان نداشته و منطقه تگزاس را در ۱۸۴۸ از مکزیک گرفته و ضمیمه خاک خود کرده بودند. هجوم گسترده آمریکاییها به آمریکای لاتین از ۱۹۱۲ آغاز شد و با یورشهای نظامی به سرزمینهای گوناگون ادامه یافت. در آن دوران، دیگر اسپانیا و پرتغال رقیب آمریکا نبودند بلکه طرف حساب آمریکا انگلستان بود. با آغاز جنگ جهانی اول، آمریکا به آرامی جای انگلستان را در اقتصاد آمریکای لاتین گرفت.^۴ در همان حال، حرکات نمادین آمریکا بعنوان کشوری

امکان همسویی مواضع اروپا و اهداف آمریکای لاتین برای شکست دادن سیاستهای امپریالیستی آمریکا وجود دارد؟ و اگر پاسخ مثبت است آیا می‌توان انتظار داشت نظم تازه جهانی جانشین صلح آمریکایی شود؟

فرضیه ما این است که چنین همسویی اروپا و آمریکای لاتین به مسیر دگرگونیهایی بستگی دارد که در آمریکای لاتین آغاز شده است و چنانچه تحقق آن در آینده نزدیک میسر باشد نظم جهانی هم یکسره دگرگون خواهد شد که ما از آن به نظم شبه فدرال یاد کرده ایم.

۱- روند جابه جایی در مواضع و نگرش های آمریکا و اروپا به جنوب

در سده های هیجدهم و نوزدهم کشورهای اروپایی گیر سیاست استعماری و تقسیم جهان به مرکز (اروپا) و پیرامون بودند و در این راه گرفتار رقابتی خشونت بار در میان خود. جنگهای جانشینی اسپانیا (۱۷۰۱-۱۳)، جنگهای جانشینی اتریش (۱۷۴۰-۴۸) و جنگهای هفت ساله (۱۷۵۶-۷۳) نمونه هایی از این رقابتها بود.^۱ اما آمریکا پس از استقلال در سال ۱۷۸۳ و صدور اعلامیه حقوق بشر تا واپسین سالهای سده نوزدهم نه تنها خود از استعمار دیگر ملتها پرهیز داشت، بلکه از آزادی، استقلال و پیشرفت همه ملتها پشتیبانی می کرد؛ به گونه ای که بسان یک پشتیبان و نماد آزادی و استقلال در دل همه مردمانی جا داشت که در پی همپیمانی بی آزار و سودمند بودند. میهن دوستان ایرانی نیز در دوران منتهی به انقلاب مشروطه که از سلطه روس و انگلیس بیزار بودند و به دنبال نیروی سومی می گشتند، آمریکا را همپیمانی قابل اعتماد و مخالف استعمار می پنداشتند.^۲

اما این موضع آمریکارفته رفته دگرگون شد و با گسترش صنعت و نیاز روزافزون به مواد خام، گرایشهای استعماری در رویکرد سیاست خارجی آن کشور آشکار شد و رو به فزونی نهاد. نخستین مناطقی که مورد توجه آمریکا قرار گرفت، آمریکای مرکزی و جنوبی و کرانه های اقیانوس آرام بود. از آنجا که این مناطق بیشتر زیر سیطره استعمارگران قدیمی مانند اسپانیا و پرتغال قرار داشت، درگیری آمریکا با این گونه کشورهای اروپایی هم ناگزیر می نمود. نخستین

○ مقایسه مواضع اروپا و آمریکا در دوران پس از جنگ سرد با مواضع آنها در سده نوزدهم و نیمه نخست سده بیستم، گویای یک جابه جایی کامل است؛ بدین معنا که آمریکای آزادیخواه و ضد استعمار آن دوران به امپریالیست و اروپای استعمارگر پیشین به آزادیخواه و رهایی بخش تبدیل شده است. این دگرگونیها در حوزه شمال با دگرگونیهای حوزه جنوب چنان درهم تنیده می شود که دورانی یکسره تازه پدید می آورد.

هر جای دیگر آشکارتر و روشنتر بود. همراه با سیطره آمریکا، يك رشته رژیمهای دیکتاتوری نظامی در کشورهای آمریکای لاتین قدرت را به دست گرفتند و تغییر آنها هم جز با کودتاهای نظامی یا انقلابهای قلابی صورت نمی گرفت. این وضع تا میانه دهه ۱۹۸۰ ادامه یافت. در آن دوران که از نخستین سالهای سده بیستم آغاز شده بود اروپاییان هیچ امیدی برای نفوذ در آمریکای لاتین نداشتند. آمریکا توانسته بود وابستگی کامل سیاسی و اقتصادی کشورهای قاره آمریکا را تضمین کند. اگر هم منطقه ای از سلطه آمریکا برکنار می ماند، به اروپا تعلق نمی گرفت بلکه مانند کوبا زیر نظارت بلوک دیگر می رفت. امروز هم اگر آمریکاییها از دموکراسی در آمریکای لاتین پشتیبانی می کنند به علت وامهای اسارت بار و وابستگی های دیگری است که رابطه ارباب و رعیتی آمریکا و این کشورها را تضمین می کند. از سوی دیگر، دموکراسی بی دولتهای مقتدر و کارآمد، به معنای آشفتگی، چنددستگی و فشارهای سنگین بر گرده دولتهای ناتوان است. اما اروپا به واقع خواهان ثبات و استقلال سیاسی در آمریکای لاتین است، زیرا تنها در این صورت است که می تواند همپیمان یا مخاطبی در منطقه پیدا کند.

۲- مقایسه سیاستها و اهداف آمریکا و اروپا در آمریکای لاتین

از هنگام پیروز شدن آمریکا در جنگ با اسپانیا در ۱۸۹۸ و حتی پیش از آن، از زمان آموزه مونروئه تاکنون نگرش و سیاستهای ایالات متحده آمریکا نسبت به آمریکای لاتین دستخوش دگرگونی نشده است. در واقع تئودور روزولت رییس جمهوری وقت آمریکا در ۱۹۰۴ تکمله ای بر آموزه مونروئه افزود که سیاست ایالات متحده در مورد آمریکای لاتین را برای يك سده دیگر مشخص کرد. او گفت ما برخلاف میل باطنی خود ناگزیریم برای حفظ امنیت و حقوق خود هر جا لازم باشد در قاره آمریکا دست به مداخله نظامی بزنیم.^۷ این نخستین آموزه جنگ پیشگیرانه بود که آمریکاییها مطرح کردند، تا نزدیک يك سده بعد همین نگاه و آموزه در مورد دیگر مناطق جهان هم

○ اگر آمریکاییها از دموکراسی در آمریکای لاتین پشتیبانی می کنند به علت وامهای اسارت بار و وابستگی های دیگری است که رابطه ارباب و رعیتی آمریکا و این کشورها را تضمین می کند. از سوی دیگر، دموکراسی بی دولتهای مقتدر و کارآمد، به معنای آشفتگی، چنددستگی و فشارهای سنگین بر گرده دولتهای ناتوان است. اما اروپا به واقع خواهان ثبات و استقلال سیاسی در آمریکای لاتین است، زیرا تنها در این صورت است که می تواند همپیمان یا مخاطبی در منطقه پیدا کند.

آزادیخواه و ضد استعمار در قالب اعلامیه ۱۴ ماده ای ویلسن که در ۱۹۱۸ منتشر شد ادامه یافت. با پیشنهاد آمریکا، پس از برپایی جامعه ملل، مستعمرات را به سه گروه B, A و C تقسیم کردند. مستعمرات از دسته نخست که بیشتر از مناطق جدا شده امپراتوری عثمانی بودند تا پایان جنگ جهانی دوم به استقلال دست یافتند و مستعمرات از دسته دوم در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ به استقلال رسیدند. مستعمرات از دسته سوم هم جزایر کوچکی بودند که استعمارگران می توانستند آنها را ضمیمه خاک خود کنند.^۵ اما به هر رو آنچه در آن سالها پیش آمد چیزی جز جابه جایی قدرت نبود. اروپاییها آرام آرام کنار رفتند و آمریکاییها وارد شدند. این فرایند چنان با قاطعیت صورت گرفت که اروپاییان نتوانستند نقطه ای را در مستعمرات خود نگهدارند. این جابه جایی با دگرگونیهای روانی و نوع نگاه و عملکرد قدرتهای نازل و صاعد نیز همراه بود. آمریکاییها سلطه پذیری ملت های ضعیف را امری طبیعی و بجا پنداشتند و اروپاییها خواهان عدالت، توسعه نسبی و رعایت حقوق بشر شدند. این نگاه متفاوت یا دگرگونی در رویکردهای آنها در آمریکای لاتین از

لاتین بردارد. واقعیت این بود که شوروی در مردابی از گرفتاریهای اقتصادی و سیاسی دست و پا می‌زد و تهدیدی متوجه منافع آمریکا نمی‌کرد. دولت‌های آمریکای لاتین هم در مردابی از فقر، تورم، فساد و بدهی گرفتار بودند. در چنین شرایطی، چنان که گفته شد، دموکراسی تنها به ضعف دولت و ناکارایی بیشتر آن می‌انجامد. از سوی دیگر، مهار کردن این کشورها از راه نهادهای بین‌المللی هم آسان‌تر و خوش‌نما است. در چنین شرایطی از کسانی چون هوگ چاوز یا هر استقلال‌طلب دیگر چه کاری ساخته است؟ زیرا بدهی ۱۴۱ میلیارد دلاری آن کشور همراه با ۱۸ درصد بیکاری و ۵۸ درصد مردمان زیر خط فقر به معنای تضمین

به کار گرفته شود (آموزه جنگ پیشگیرانه جرج بوش برای مداخله نظامی در عراق). پس از اعلامیه روزولت، بارها در آمریکای لاتین مداخله نظامی شد. نظامیان آمریکا از ۱۹۱۲ تا ۱۹۳۳ (با یک ایست کوتاه) در نیکاراگوئه، هاییتی و جمهوری دومینیکن دست به مداخله زدند.^۸

پس از رکود اقتصادی در دهه ۱۹۳۰ که آمریکا همچنان به نظارت اوضاع اقتصادی آمریکای لاتین ادامه داد و نظارت سیاسی را از راه کنفرانسهای پان‌آمریکایی به انجام رساند، جنگ جهانی دوم فرصت مناسبی برای روند سلطه پدید آورد. بویژه با تقسیم جهان به دو اردوگاه و در سایه جاذبه‌های کمونیسم برای گروه‌های پر شمار تهیدست در آمریکای لاتین، ابعاد استراتژیک و امنیتی هم بر رویکرد آمریکا نسبت به آمریکای لاتین افزوده شد. از آن پس هر جنبش مخالف سلطه آمریکا، به کمونیسم جهانی نسبت داده و با سنگدلی سرکوب می‌شد؛ بهانه تازه‌ای برای نگهداشت دیکتاتورهای نظامی به دست آمده بود تا آمریکای لاتین بیش از پیش در پنجه آهنی شبکه‌های اطلاعاتی و امنیتی آمریکا گرفتار شود. سیاست اقتصادی - استراتژیک آمریکا به گونه‌ای طراحی شد که دولت، بخش نظامی و شرکتهای اقتصادی آمریکا بخش اقتصادی آنرا با همکاری یکدیگر هدایت می‌کردند؛ چنان که از پانداختن دولت چپ‌گرای سالوادور آلنده در ۱۹۷۳ با همکاری شرکت ITT و پنتاگون صورت پذیرفت.

دست‌آورد دیکتاتورهای مورد حمایت آمریکا برای ملت‌های آمریکای لاتین بدهکاری و تورمی بود که خیال ایالات متحده را برای سالها آسوده می‌کرد. جالب آنکه شیلی، آرژانتین و اروگوئه که سیاستهای خود را بر پایه الگوهای نئولیبرال صندوق بین‌المللی پول تنظیم کرده بودند بین سالهای ۱۹۷۴ و ۱۹۸۰ به بالاترین حد تورم رسیدند. از سوی دیگر فشارهای بین‌المللی و طلبکاران از ۱۹۸۲ به بعد چنان افزایش یافت که این کشورها در آستانه ورشکستگی قرار گرفتند.^۹ در این گونه مواقع کشورهای سلطه‌گر با نمایشی خیرخواهانه بخشی از بدهی آنها را می‌بخشند.

حال می‌توان دریافت که چرا آمریکا در دهه ۱۹۸۰ حاضر شد دست از پشتیبانی دیکتاتورهای آمریکای

○ از هنگام پیروز شدن آمریکا در جنگ با اسپانیا در ۱۸۹۸ و حتی پیش از آن، از زمان آموزه مونروئه تا کنون نگرش و سیاستهای ایالات متحده آمریکا نسبت به آمریکای لاتین دستخوش دگرگونی نشده است. در واقع تئودور روزولت رئیس جمهوری وقت آمریکا در ۱۹۰۴ تکمله‌ای بر آموزه مونروئه افزود که سیاست ایالات متحده در مورد آمریکای لاتین را برای یک سده دیگر مشخص کرد. او گفت ما بر خلاف میل باطنی خود ناگزیریم برای حفظ امنیت و حقوق خود هر جا لازم باشد در قاره آمریکا دست به مداخله نظامی بزنیم. این نخستین آموزه جنگ پیشگیرانه بود که آمریکاییها مطرح کردند، تا نزدیک یک سده بعد همین نگاه و آموزه در مورد دیگر مناطق جهان هم به کار گرفته شود (آموزه جنگ پیشگیرانه جرج بوش برای مداخله نظامی در عراق).

سنگ اندازی ادامه خواهد داد. اما برگ برنده اروپا نگاه انسانی تر و پذیرش روابط مبتنی بر همکاری متقابل به جای یکجانبه گرایی آمریکایی است. چنان که گفته شد، اروپا برعکس آمریکا نه می تواند و نه می خواهد نگاه استعماری و یکجانبه ای به جهان سوم بدوزد. اروپا در پانزده سالی که به گونه جدی با آمریکای لاتین وارد گفتگو و مبادله شده ثابت کرده است که به دنبال یک تشکل منطقه ای پایدار و مستقل است تا بتواند برکنار از مزاحمت های آمریکا بر حجم مبادلات بازرگانی و کمک های متقابل و صادرات و واردات بیفزاید. این همان سیاستی است که اروپا در دیگر مناطق جهان هم پی می گیرد. حال باید دید کشورهای آمریکای لاتین چه راهی در پیش خواهند گرفت؛ آیا سیاستشان در جهت آسان کردن کار اروپا است یا در جهت تحکیم سلطه آمریکا؟

۳- کارت آمریکای لاتین

پس از فروپاشی دیکتاتوریه های نظامی در دهه ۱۹۸۰ زمین های منطقه ای همسو با تحولات بین المللی آماده شد. موج آزادسازی بازرگانی خارجی، شکل گیری پیمان های منطقه ای تازه و برپایی نهادهای دموکراتیک از این زمینه ها بود. مهمترین چیزی که می توانست دست آمریکای

○ اروپا برعکس آمریکا نه می تواند و نه می خواهد نگاه استعماری و یکجانبه ای به جهان سوم بدوزد. اروپا در پانزده سالی که به گونه جدی با آمریکای لاتین وارد گفتگو و مبادله شده ثابت کرده است که به دنبال یک تشکل منطقه ای پایدار و مستقل است تا بتواند برکنار از مزاحمت های آمریکا بر حجم مبادلات بازرگانی و کمک های متقابل و صادرات و واردات بیفزاید. این همان سیاستی است که اروپا در دیگر مناطق جهان هم پی می گیرد.

سلطه آمریکا خواهد بود. در همان حال اگر کشورهای مانند برزیل که پس از فرو افتادن دیکتاتوری در ۱۹۸۵ توانسته است نظامی دموکراتیک برپا کند و چهارمین انتخابات ریاست جمهوری خود را هم با موفقیت در اکتبر ۲۰۰۲ پشت سر بگذارد^{۱۰}، بتواند روی پای خود بایستند افق روشنی فراوی آمریکا لاتین قرار خواهد گرفت. تا اینجا خطوط سیاست خارجی آمریکا که چیزی جز دنباله همان سیاست های پیشین، یکجانبه گرایی و گسترش حریم اقتصادی نیست روشن شد؛ حال باید به سیاست و استراتژی اروپا نسبت به این منطقه نگاهی بیفکنیم.

پیش از هر چیز باید به این نکته اشاره کرد که کشمکش های پنهان اقتصادی و حتی سیاسی اروپا و آمریکا با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی آشکار و وارد مرحله تازه ای شد که شرایط بین المللی آن را رقم می زد.

اروپا با شرایط تازه بر آن شد تا سیاست برادر بزرگتری را که آمریکا در مورد آمریکای لاتین به کار می گرفت به چالش بکشد؛ اما ابزارهای لازم بویژه قدرت نظامی کافی برای جدا کردن راه خود از آمریکا نداشت. جامعه اقتصادی اروپا نخست همه نیروی خود را برای جذب اروپای شرقی به کار گرفت تا روند استقلال قاره اروپا با مشکلات بیشتری که از سلطه شتابان آمریکا بر این قاره سرچشمه می گرفت روبه رو نشود. به همین دلیل کنفرانس امنیت و همکاری اروپا به سازمان تبدیل شد و شورای اروپا گسترش یافت و برنامه هایی برای کمک به کشورهای نیازمند اروپای شرقی تدارک دیده شد (مانند برنامه Phare یا کمک به لهستان و مجارستان). اما بحران کوزوو و پس از آن گسترش ناتو به خاور اروپا رویای اتحادیه اروپا را آشفته ساخت. همزمان با این جریانها، تلاش اروپا برای یافتن جای پای در خاور میانه و شمال آفریقا نیز ادامه یافت.^{۱۱} اما در آنجا هم سایه سنگین آمریکا خودنمایی می کرد. در نتیجه نه دیالوگ اروعرب به جایی رسید، نه کنفرانس همکاری مدیترانه.^{۱۲} بدین سان دروازه های خاور و جنوب بر اروپا بسته می شد و تنها جایی که در پیچه ای نیمه باز به چشم می خورد، آنسوی دریاها بود. از این رو نگاه اروپا به آسیای جنوب خاوری و آمریکای لاتین دوخته شد. بی گمان در اینجا نیز آمریکا به

○ مهم‌ترین کشور در چارچوب

مرکوسور، برزیل است و این کشور برای رهایی از سلطه آمریکا عزمی جزم دارد و از توانمندیهای لازم هم برخوردار است، بویژه گستره خاک و حجم منابع آن چنان است که گویی قاره‌ای در درون قاره آمریکا است.

آمریکای لاتین در پیش است.^{۱۴} شاید در اساس چنین کاری نه شدنی باشد، نه به صلاح این کشورها تمام شود زیرا چنین تشکل گسترده‌ای بی‌کارایی لازم تنها در خدمت منافع آمریکا خواهد بود. اما تشکلی مانند «مرکوسور» یا بازار مشترک جنوب دربرگیرنده برزیل، آرژانتین، پاراگوئه و اروگوئه به شرط آنکه مانند اتحادیه اروپا آرام آرام دیگر کشورهای مهم منطقه را نیز دربرگیرد و نهادهای لازم را فراهم آورد بهتر و بیشتر می‌تواند منافع کشورهای منطقه را تأمین کند. پایه این اتحادیه همکاری برزیل و آرژانتین بود که مانند فرانسه و آلمان پیش از امضای توافقنامه دوستی، دموکراسی، صلح و توسعه در دسامبر ۱۹۸۶ سخت رقیب یکدیگر بودند. این دو کشور به همراه دو کشور دیگر در سال ۱۹۹۰ پیمان شالوده «مرکوسور» بود امضاء کردند. نخستین هدف آنها توسعه اقتصادی و عدالت اجتماعی بود. برپایه پیمان آسانسیون می‌بایست تا سال ۱۹۹۴ یک منطقه تجارت آزاد شکل گیرد و تا سال ۱۹۵۵ تعرفه‌های گمرکی کشورهای عضو یکسان شود.^{۱۵} اتحادیه اروپا الگوی این اتحادیه بوده و قرار است کشورهای عضو به سیاست خارجی و امنیتی مشترک نیز برسند. هدف اقتصادی آن همسویی با الزامات جهان معاصر و هدف سیاسی آن فرار از سلطه آمریکا است. حال باید دید آمریکا و اروپا چه راهی در آمریکای لاتین در پیش می‌گیرند.

ع- گزینه‌های آمریکا و اروپا

باگیری اتحادیه‌ها و تشکلهای منطقه‌ای گوناگون در

لاتین رادر بازیهای تازه توانمندتر و کارا تر کند، پیمانهای منطقه‌ای بود.

در آمریکای لاتین از ۱۸۹۶ گروهها و سازمانهای پان آمریکایی گوناگون برپا شده و پیمانهایی به امضارسیده بود که مهمترین آنها منشور بوگوتا، شالوده سازمان کشورهای آمریکایی در ۱۹۴۸ بود، ولی هیچ‌یک کارایی لازم را نداشت. اما از آغاز دهه ۱۹۹۰ پاره‌ای تشکلهای قدیمی بازسازی و پاره‌ای دیگر برای نخستین بار برپا شد که از توان بازیگری بالایی برخوردارند؛ مانند گروه «آند» که در ۱۹۷۰ شکل گرفته بود و دوباره در ۳۱ دسامبر ۱۹۹۱ بازسازی شد و ترتیبات تازه به امضای اعضای آن یعنی کلمبیا، ونزوئلا، پرو، اکوادور و بولیوی رسید. برپایه این ترتیبات یک منطقه تجارت آزاد به وجود آمد که از آغاز ژانویه ۱۹۹۵ به یک بازار مشترک تبدیل شد. بازار مشترک آمریکای مرکزی (CACM) در برگیرنده کاستاریکا، السالوادور، گواتمالا، نیکاراگوئه و هندوراس که اساسنامه آن در ۱۹۸۴ در سن خوزه به امضاء رسیده بود با سن خوزه دوم در ۱۹۹۶ وارد مرحله‌ای تازه شد. تشکل دیگر، جامعه کاراییب بود (Caricom) دربرگیرنده آنتیگوآ و بارابورا، بهاما، باربادوس، بلیز، دومینیک، گرانادا، گویان، جامائیکا، مونسرات، هاییتی، سن کیت و نویس، سن لوسیا، سورینام، سن وینسن و گرنادین، ترینیداد و توباگو. ۱۳ گروه موسوم به «ریو» هم بزرگترین و گسترده‌ترین تشکل آمریکای لاتین به‌شمار می‌آید که در ۱۹۸۶ در ریودوژانیرو با شرکت برزیل، آرژانتین، بولیوی، شیلی، کلمبیا، اکوادور، مکزیک، پاناما، پاراگوئه، پرو، ونزوئلا، اروگوئه و یک نماینده از جامعه کشورهای حوزه کاراییب پا گرفت. کشورهای کاستاریکا، السالوادور، گواتمالا، هندوراس، نیکاراگوئه و جمهوری دومینیک هم در سال ۲۰۰۰ به آن پیوستند. شاید گروه ریو تنها تشکلی باشد که اهداف انسانی و اجتماعی را بر اهداف اقتصادی مقدم داشته است. اما مهمتر از آن منطقه تجارت آزاد آمریکایی (FTAA) است که به پیشنهاد بوش پدر در ۱۹۹۰، قرار است تا سال ۲۰۰۵ از آلاسکا تا سرزمین آتش را دربرگیرد. از آن هنگام تا امروز نشستهایی چند از میامی در ۱۹۹۴ تا ساتیاگو در ۱۹۹۸ و کبک در ۲۰۰۱ برای تحقق بخشیدن به چنین منطقه‌ای برگزار شده است ولی هنوز راهی دراز برای یکپارچگی

جمعیت انبوه خود از يك سو و با همراه ساختن چند کشور منطقه با خود از سوی دیگر، به يك قطب منطقه‌ای تبدیل شود، در برابر نگاه توسعه طلبانه آمریکا بایستد و خود را برای ورود به عصر جهانی شدن و الزامات اقتصادی و سیاسی آن یعنی اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد و دموکراسی آماده کند. ۱۶ این سیاست که بی شباهت به سیاستهای استقلال طلبانه جمهوری اسلامی ایران هم نیست، با سیاست برخی دیگر از رژیمهای ضد آمریکایی مانند رژیم صدام حسین، طالبان یا قذافی (تا سال ۲۰۰۳) که مبارزه با آمریکا را به بهای انزوا و در خود فرو رفتگی و شاید هم بازگشت به گذشته صورت می دهند، متفاوت است و ارزش آن نیز در همین نکته نهفته که ایستادگی، با همخوان کردن خود با شرایط زمانه همراه می شود. از سوی دیگر هیچ يك از بلوک های قدرت در جهان کنونی به اندازه اتحادیه اروپا با سیاستهای برزیل همسو نیست. در واقع اتحادیه اروپا از تشکلهای منطقه‌ای مستقل استقبال و در طول دهه ۱۹۹۰ سیاست خارجی خود را بر پایه مناسبات بین منطقه‌ای استوار کرده است.

چنین بود که مرکوسور از همان سال ۱۹۹۱ توجه جامعه اروپا را به خود جلب کرد. نخستین تماسها میان هر يك از کشورهای مهم جامعه اروپا و کمیسیون اروپایی با اعضای مرکوسور برقرار و وعده کمکهای فنی به این کشورها داده شد. از همان هنگام واکنشهای گوناگون آمریکا هم آشکار شد. اما مهمترین آنها شاید در این سخن بیل کلینتون رئیس جمهوری آمریکا در ۱۹۹۴ نهفته بود که شیلی هم می تواند به نفتا بپیوندد. با توجه به جاذبههای عضویت در يك تشکلهای منطقه‌ای که آمریکا هم عضو آن باشد تزلزلهایی در پاره‌ای از کشورهای عضو مرکوسور بویژه در آرژانتین پدید آمد، اما مانع از ادامه یافتن راه اعضای مرکوسور نشد و سرانجام توافق اصولی اتحادیه اروپا و مرکوسور در ۱۹۹۵ در مادرید به امضاء رسید.

بدین سان منطقه تجارت آزاد آمریکایی (FTAA) را باید بعنوان ستون آمریکایی و مرکوسور را بعنوان مخاطب ترجیحی اروپا با یکدیگر سنجید. FTAA پشت سر گذاشتن يك دوره مقدماتی چهار ساله از نشست میامی در ۱۹۹۴ تا نشست سانتیاگو در ۱۹۹۸ پایه‌های خود را

○ در مثلثی از اروپا- آمریکا- آمریکای لاتین، سرنوشت بازی به این بستگی دارد که بین دو بازیگر همپیمانی نوشته یا نانوشته‌ای در برابر سومی پدید آید. این بدان معناست که نه آمریکا به تنهایی می تواند کارها را چنان که می خواهد پیش ببرد، نه اروپا، بلکه سرنوشت کشمکش آنها به موضع گیری کشورهای مهم آمریکای لاتین بستگی خواهد داشت.

آمریکای لاتین، اینک اتحادیه اروپا که پیش از این به دشواری می توانست مخاطبی پیدا کند با مشکل انتخاب روبه‌رو است. اما بهترین گزینه اروپا در شرایط کنونی چیزی جز «مرکوسور» نیست که با ۲۱۰ میلیون جمعیت و هزار میلیارد دلار تولید ناخالص ملی پس از نفتا و اتحادیه اروپا سومین بلوک بازرگانی جهان به‌شمار می آید. البته این بدان معنا نیست که اتحادیه اروپا با دیگر اتحادیه‌ها در آمریکای لاتین روابطی نخواهد داشت؛ چنان که توافقیهای ۱۹۹۳ و ۱۹۹۸ میان اتحادیه اروپا و گروه «آند» و توافق ۱۹۹۶ فلورانس بین اروپا و کشورهای آمریکای مرکزی و شرکت در نشستهای مشترک منطقه تجاری آزاد آمریکا (FTAA) نشان از باز بودن دست اروپا دارد. اما اهمیت مرکوسور برای اروپا در درجه نخست شباهتی است که میان روند همگرایی در این اتحادیه و آنچه در اتحادیه اروپا رخ داده است وجود دارد. از سوی دیگر، چنان که اشاره شد، اروپا به دنبال مخاطبی است که اراده‌ای نیرومند برای استقلال در برابر آمریکا داشته باشد. آشکار است که مهمترین کشور در چارچوب مرکوسور، برزیل است و این کشور برای رهایی از سلطه آمریکا عزمی جزم دارد و از توانمندیهای لازم هم برخوردار است، بویژه گستره خاک و حجم منابع آن چنان است که گویی قاره‌ای در درون قاره آمریکا است. برزیل از همان هنگام که حکومتی مستقل و متکی به آرای شهروندان یافت بر آن شد که بر پایه منابع طبیعی، پهناوری خاک و

حوزه آسیای جنوب شرقی و آمریکای لاتین است. گزینش مخاطب مناسب همیشه چالش برانگیز است ولی مانع کار نیست، بویژه آنکه مرکوسور هم از توانمندیهای لازم برخوردار است. آنچه در اساس تعیین کننده است توان رویارویی اتحادیه اروپا با خواست آمریکا در حفظ امتیازات گذشته خود در قاره آمریکا است. تاکنون اتحادیه اروپا تصمیم جدی خود را برای گسترش پیوندها با آمریکای لاتین نشان داده و در سالهای ۲۰۰۳ و ۲۰۰۴ هم گفتگوهای دوجانبه و چندجانبه را بین دو قاره به پیش برده است. آنچه در این فرایند برای کشوری مانند ایران مهم است این است که پیروزی اروپا در دستیابی به هدفهای خود در آمریکای لاتین که به معنای به پا خاستن آمریکای لاتین و ایفای نقش آن نیز هست گویای گشایش افق تازه‌ای در نظم بین‌المللی آینده هم هست. از این رو بخش پایانی این نوشتار را به این دو مبحث اختصاص می‌دهیم: بخت اروپا در پیش بردن برنامه‌های خود و امکان گذار به یک نظم جهانی تازه.

۵- پیامدهای بین‌المللی نگاه اروپا و آمریکا به آمریکای لاتین

اگر این مفروضه‌ها را بپذیریم که به علت تغییر جایگاه

○ امروز تأمین منافع اروپا در گرو ایستادگی در برابر سیاستهای آمریکا و گرفتن سهمی از منافع در جهان است. در پی این هدف اروپا باید برای یک جهان چندقطبی تلاش کند، زیرا خود به تنهایی توان رویارویی با آمریکا را ندارد. قطبهای بسیط مانند چین هم نمی‌توانند تأمین کننده خواسته‌های اروپا باشند زیرا دست بالا، وضعی همانند دوران جنگ سرد پدید خواهد آمد که اروپا در حاشیه جریانهای اصلی قرار خواهد گرفت.

استوار ساخت. در همین دوره اتحادیه اروپا و مرکوسور هم از نوامبر ۱۹۹۶ تا مه ۱۹۹۸ مقدمات روابط دوجانبه را فراهم ساختند. ۱۷ نقطه عطف بعدی سال ۱۹۹۹ بود که در آن از یک سو توافقی بین اتحادیه اروپا و مجموعه کشورهای آمریکای لاتین در «ریو» به دست آمد و سوی دیگر دور بعدی گفتگوهای اتحادیه اروپا و مرکوسور آغاز شد. ۱۸ اما تا همین جا هم گسترش پیوندهای اروپا و مرکوسور چشمگیر است. صادرات اروپا به مرکوسور از ۶ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۰ به ۲۴ میلیارد دلار در پایان آن دهه افزایش یافت و سرمایه‌گذاریهای اتحادیه اروپا در آمریکای لاتین که در آغاز دهه ۱۹۹۰ سالانه نزدیک به ۱/۶ میلیارد دلار بود در پایان آن دهه به ۲۶ میلیارد دلار در سال افزایش یافت که ۷۵ درصد آن به حوزه مرکوسور و بویژه به برزیل و آرژانتین اختصاص می‌یافت. البته ۵۰ درصد حجم سرمایه‌گذاریها هم به اسپانیا تعلق داشت که خود را پدرخوانده قدیمی این مناطق می‌داند. دیگر کشورهای اروپایی سرمایه‌گذار به ترتیب عبارت بودند از انگلستان، پرتغال، فرانسه، ایتالیا، هلند و آلمان. ۱۹ جالب آنکه در یک واکنش استثنایی، ایالات متحده آمریکا هم در آخرین سالهای دهه ۱۹۹۰ بر حجم سرمایه‌گذاریهای خود در آمریکای لاتین به گونه چشمگیر افزود که به ترتیب در سالهای ۱۹۹۹ و ۲۰۰۰ به ۴۳ و ۳۹ میلیارد دلار رسید. از سوی دیگر روند رو به توسعه FTAA که با کمک و هدایت پنهان آمریکا صورت می‌گیرد چنان قاطع است که اجازه انتخاب دلبخواه را از اروپا می‌گیرد؛ چنان که دومین نشست سران اتحادیه اروپا و آمریکای لاتین که در مه ۲۰۰۲ در مادرید برگزار شد به یک نشست مضاعف بین اتحادیه اروپا و همه کشورهای آمریکای لاتین از یک سو و اتحادیه اروپا و مرکوسور از سوی دیگر تبدیل شد. یکی از عواملی که اروپا را ناگزیر از پیش بردن گفتگوهای موازی می‌کند، دوگانگی دیدگاهها در درون ساختار قدرت و اقتصاد برزیل است. پاره‌ای از مراکز اقتصادی برزیل همکاری در درون FTAA را به صرفه و نتیجه بخش تر می‌دانند تا محدود کردن خود به مرکوسور. اما این ملاحظات در درجه دوم اهمیت است. آنچه مهم است تصمیم جدی اتحادیه اروپا به گسترش روابط خود با دو

ندارد. قطبهای بسیط مانند چین هم نمی‌توانند تأمین‌کننده خواسته‌های اروپا باشند زیرا دست بالا، وضعی همانند دوران جنگ سرد پدید خواهد آمد که اروپا در حاشیه جریانه‌های اصلی قرار خواهد گرفت. آنچه برای اروپا سودمند خواهد بود، قطبهای مرگب در چارچوب یک ائتلاف منطقه‌ای مانند خود اتحادیه اروپا است که از استقلال سیاسی و اقتصادی هم برخوردار باشند. در اینجا است که سیاست اتحادیه اروپا می‌تواند به گونه نسبی با منافع و استراتژیهای تازه آمریکای لاتین همسو گردد. اما این همسویی تنها بر سرنوشت دو طرف اثر نمی‌گذارد بلکه وضع کلی جهان را دگرگون خواهد ساخت.

آمریکای لاتین قاره‌ای ثروتمند است. پاره‌ای کشورها در این قاره مانند برزیل، مکزیک و ونزوئلا تولیدکننده نفت هستند و پاره‌ای دیگر مانند بولیوی دارای معادن ارزشمند، و فقط شمار اندکی از آنها مانند برزیل و آرژانتین به سطحی از توسعه صنعتی دست یافته‌اند.^{۲۰}

از سوی دیگر، بازاری با ۴۰۰ میلیون جمعیت که در آستانه جهشهای علمی، فنی و سازمانی است و دولتهای آن خواهان پیوستن به اقتصاد جهانی هستند،^{۲۱} جاذبه‌های بسیار برای کشورهای صنعتی خواهد داشت که امکان به حاشیه راندن آمریکای لاتین را از میان خواهد برد.

حال اگر کشورهای این قاره گامی به سوی همگرایی و استقلال بردارند، وضع در جهت نقطه دلخواه اروپا پیش خواهد رفت. بی‌گمان گروه‌ریویا حوزه تجارت آزاد آمریکا (FTAA) چنان گسترده و بی‌در و پیکر است که نمی‌تواند یک مرکز فرماندهی یا تصمیم‌گیری داشته باشد. این همان

آمریکا و اروپا در سلسله مراتب قدرت بین‌المللی دگرگونی چشمگیری هم در مواضع آنها نسبت به جهان سوم (در سنجش با مواضع آنها در سده نوزدهم) پدید آمده، یعنی آمریکای آزادیخواه و مخالف استعمار تبدیل به قدرتی استعماری و اروپای استعمارگر تبدیل به قدرتی آزادیخواه شده است، و همچنین بپذیریم که از هنگام فروپاشی دیکتاتوریه‌های نظامی در آمریکای لاتین در دهه ۱۹۸۰ گرایش به بازی کردن نقشهای مهمتر در این قاره به چشم می‌خورد، آنگاه باید بپذیریم که در مثلثی از اروپا-آمریکا-آمریکای لاتین، سرنوشت بازی به این بستگی دارد که بین دو بازیگر همپیمانی نوشته یا نانوشته‌ای در برابر سومی پدید آید. این بدان معنا است که نه آمریکا به تنهایی می‌تواند کارها را چنان که می‌خواهد پیش ببرد، نه اروپا، بلکه سرنوشت کشمکش آنها به موضع‌گیری کشورهای مهم آمریکای لاتین بستگی خواهد داشت.

سیاستهای ایالات متحده آمریکا در دوران پس از جنگ سرد و تاکتیکهای آن روشن است. این سیاست از سوی رقبای آمریکا به یکجانبه‌گرایی و از سوی خود آمریکا به تلاش برای آزادسازی بازار، گسترش دموکراسی و پشتیبانی از حقوق بشر تعبیر می‌شود. این همان سیاستی است که در اعلامیه ۱۴ ماده‌ای ویلسن در ۱۹۱۸ هم نقش بسته بود و در سالهای پس از جنگ جهانی دوم در قالب برتن‌وودز، شناور ساختن ارزها و قابلیت‌تسعیر آنها به طلا و دلار به زبان حوزه‌های استرلینگ و فرانک، صندوق جهانی پول، بانک جهانی، گات و... دنبال شد. آمریکا به پشتوانه نیروی نظامی و اقتصادی خود، بهتر از هر کشور دیگر می‌تواند از یکپارچگی جهان، جهانی شدن و از میان برداشته شدن مرزها بهره‌برداری کند؛ در حالی که اروپاییها تنها در پناه دیوارهای پولی، گمرکی و مناطق متمایز و ویژه خود قادر به تأمین منافع خود بوده‌اند و هستند. اما امروز چنین سیاستی دور از واقعیت است و اجرا شدنی هم نیست. دیگر نه می‌توان حوزه اختصاصی برای لیره استرلینگ به وجود آورد، نه می‌توان شمال آفریقا را قرق کرد. امروز تأمین منافع اروپا در گرو ایستادگی در برابر سیاستهای آمریکا و گرفتن سهمی از منافع در جهان است. در پی این هدف اروپا باید برای یک جهان چندقطبی تلاش کند، زیرا خود به تنهایی توان رویارویی با آمریکا را

○ مرگوسور به دو دلیل می‌تواند مورد توجه اروپا باشد: نخست، انسجام نسبی و وجود در و دروازه‌هایی که ورودیها و خروجیها را کنترل کند؛ دوم، اراده سیاسی برای دستیابی به استقلال و رها شدن از سلطه آمریکا که دست کم در برزیل و تا اندازه‌ای در آرژانتین وجود دارد.

○ اگر اتحادیه اروپا بتواند همچنان نماد يك قدرت منطقه‌ای و سرزمینی باقی بماند و نمونه‌های دیگری هم از این دست در جهان پدید آید، دیگر نمی‌توان وضع جهان را به امپراتوری تشبیه کرد بلکه با حفظ جلوه‌های جهانی شدن و منطق و قواعد یکسان و جهانی شده، وضعی همانند الگوی فدرال پدید می‌آید که در آن مناطق گوناگون جهان در عین پیروی از يك قانون و حاکمیت جهانی، در بسیاری حوزه‌ها از خودمختاری برخوردار خواهند بود. بدین سان امکان گذار از وضع امپراتوری به دورانی تازه که در عین حال نافی الزامات دوران جهانی شدن هم نیست، پدید می‌آید.

گرفت که هنوز هم ادامه دارد.

میخائیل هارت و آنتونیونگری در کتابی به نام «امپراتوری» به تشریح این وضع پرداخته و نوشته‌اند: «عصر جهانی شدن برای بسیاری کسان به معنای این است که روابط اقتصادی از نظارت سیاسی خارج و حاکمیت سیاسی رو به افول است. این نکته حقیقت دارد که حاکمیت دولتهای ملی گرچه از میان نرفته، ولی اندک اندک در حال افول است و عوامل اولیه تولید و مبادله مانند پول، تکنولوژی، نیروی انسانی و کالا به آسانی از مرزها می‌گذرند. اما فرضیه ما این است که حاکمیت سیمای تازه‌ای پیدا کرده و به يك رشته ارگانه‌های ملی و فراملی مجهز شده است که زیر پرچم منطق واحدی از حکومت با یکدیگر متحد شده‌اند. ما چنین گونه‌ای از حاکمیت جهانی را امپراتوری می‌نامیم.»^{۲۲}

امپراتوری با امپریالیسم فرق می‌کند، زیرا در این دوران مرزهای نظام مدرن دولتهای ملی که در اساس با استعمار اروپایی و توسعه اقتصادی آن همسو بود از میان می‌رود؛

چیزی است که مورد نظر آمریکاییها است؛ یعنی وضعی که در آن مرزها از میان برداشته شود و نیروی ناظر یا مهرکننده‌ای هم در کار باشد تا هر کشوری که از امکانات بیشتری برخوردار است بر این منطقه چیره شود. از آنجا که ایالات متحده آمریکا از دید جغرافیایی، پیشینه نفوذ تاریخی و نهادهای اقتصادی فعال، قدرت بی‌بدیل در این منطقه است به سادگی بر آن سلطه خواهد یافت مگر آنکه يك اراده سیاسی نیرومند مانع آن شود.

این اراده در تشکلی مانند مرکوسور دیده می‌شود. مرکوسور به دو دلیل می‌تواند مورد توجه اروپا باشد: نخست، انسجام نسبی و وجود در و دروازه‌هایی که ورودیها و خروجیها را کنترل کند؛ دوم، اراده سیاسی برای دستیابی به استقلال و رها شدن از سلطه آمریکا که دست کم در برزیل و تا اندازه‌ای در آرژانتین وجود دارد. از سوی دیگر، این اتحادیه می‌تواند با پیروی از اتحادیه اروپا رفته رفته بر دامنه خود بیفزاید و اعضای تازه‌ای مانند شیلی و بولیوی را که عضو پیوسته آن هستند پذیرا شود. در این صورت اروپا همپیمان و طرف حساب خود را در آمریکای لاتین پیدا کرده است و بدین سان دو پایه اروپا و آمریکای لاتین در برابر آمریکا به یگانگی می‌رسد و سیاستهای یکسویه آمریکا را نه تنها در آمریکای لاتین بلکه در سراسر جهان به چالش می‌گیرد؛ زیرا ساختار نظام بین‌الملل از گونه امپراتوری، تک‌قطبی و یکجانبه‌گرایی به گونه‌ای در خواهد آمد که با الگوی فدرال در نظم داخلی قابل سنجش است.

برای روشن شدن این نکته باید به دگرگونی روابط سلطه‌آمیز نظام بین‌الملل نگاهی بیفکنیم. در تاریخ روابط بین‌الملل می‌توان دو دوره و دو گونه نظم سلطه‌آمیز را که با الگوهای نظم داخلی هم قابل سنجش است از هم جدا کرد: یکی دوران استعمار که در آن، مانند نظم فئودالی، هر يك از کشورهای صنعتی و نیرومند مانند سنپور در نظام فئودالی دارای حوزه نفوذ و فرمانروایی ویژه خود بودند، چنان که اسپانیا در آمریکای مرکزی و جنوبی، فرانسه در شمال افریقا، انگلستان در آسیای جنوب خاوری و... مستعمره داشتند؛ دیگر، دوره‌ای که با پایان عصر استعمار و آغاز استعمارزادایی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ مشخص می‌شود و در آن رفته‌رفته وضعی شبیه امپراتوری شکل

اجتماعی رسوخ می کند بی آنکه مرکز سرزمینی ویژه‌ای داشته باشد.^{۲۴}

حال اگر اتحادیه اروپا بتواند همچنان نماد يك قدرت منطقه‌ای و سرزمینی باقی بماند و نمونه‌های دیگری هم از این دست در جهان پدید آید، دیگر نمی‌توان وضع جهان را به امپراتوری تشبیه کرد بلکه با حفظ جلوه‌های جهانی شدن و منطق و قواعد یکسان و جهانی شده، وضعی همانند الگوی فدرال پدید می‌آید که در آن مناطق گوناگون جهان در عین پیروی از يك قانون و حاکمیت جهانی، در بسیاری حوزه‌ها از خودمختاری برخوردار خواهند بود. بدین سان امکان گذار از وضع امپراتوری به دورانی تازه که در عین حال نافی الزامات دوران جهانی شدن هم نیست، پدید می‌آید. در سایه شرایط تازه، مرزهای منطقه‌ای جای مرزهای ملی و بی‌مرزی جهانی شدن را می‌گیرد. این وضع از دید فرهنگی هم به بسیاری از نگرانیها در مورد رنگ باختن فرهنگهای ملی، قومی و مذهبی پاسخ می‌دهد. در نتیجه می‌توان بسیاری از جریانهای مخالف جهانی شدن را به این رویکرد کشاند، فرهنگهای ملی را نجات داد و از پدید آمدن يك جامعه توده‌وار جهانی جلوگیری کرد.

اما اینکه چنین وضعی امکان‌پذیر است یا نه، بستگی به همسویی و همکاری اروپا و آمریکای لاتین دارد، زیرا اروپا تنها قدرتی است که امکان کنش مخالف در برابر روند جهانی شدن را دارد و آمریکای لاتین هم تنها منطقه منسجم جنوب است که از امکان همگرایی چشمگیر برخوردار است. این آمادگی نه در خاورمیانه وجود دارد، نه در آسیای جنوب خاوری. نقش اروپا در همگرایی آمریکای لاتین هم از این رو می‌تواند بسیار تعیین کننده باشد که اتحادیه اروپا برعکس آمریکا به دنبال منطقه نفوذ نیست بلکه به دنبال شرکای بازرگانی و طرفهای گفتگو و مبادله است. غول آمریکای لاتین اگر از مرداب استعمار بیرون آید، سرکش تر از آن خواهد بود که به بند اروپا در آید بلکه خود به یکی از قطبهای بزرگ صنعت و قدرت نظامی و سیاسی تبدیل خواهد شد.

اما کسانی که به چنین روندی خوش بین نیستند دلایلی دارند که قابل تأمل است، از جمله امکان از سر گرفته شدن جنگهای چریکی و آشوبهای سیاسی مانند حرکت نیروهای مسلح انقلابی در کلمبیا در سالهای ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۳. پلیس

○ اروپا تنها قدرتی است که امکان کنش مخالف در برابر روند جهانی شدن را دارد و آمریکای لاتین هم تنها منطقه منسجم جنوب است که از امکان همگرایی چشمگیر برخوردار است. این آمادگی نه در خاورمیانه وجود دارد، نه در آسیای جنوب خاوری. نقش اروپا در همگرایی آمریکای لاتین هم از این رو می‌تواند بسیار تعیین کننده باشد که اتحادیه اروپا برعکس آمریکا به دنبال منطقه نفوذ نیست بلکه به دنبال شرکای بازرگانی و طرفهای گفتگو و مبادله است.

به عبارت دیگر، گذار از همان دوره‌ای که از آن بعنوان دوران شبه فئودالی یاد کردیم. هارت و نگری می‌نویسند: امپراتوری برعکس امپریالیسم فاقد مرکز سرزمینی قدرت است و با مرزها یا تقسیم‌بندیهای ثابت کاری ندارد بلکه دستگاهی نامتمرکز و غیر سرزمینی از حاکمیت پدید آورده است که رفته رفته همه فضاهای جهان را به درون مرزهای باز و پیوسته رو به گسترش خود می‌کشاند. امپراتوری هویت‌های دوگانه و سلسله مراتب منعطف و مبادلات متکثر را از راه هماهنگ ساختن شبکه‌های فرماندهی خود هدایت و مدیریت می‌کند. رنگهای ملی متمایز در نقشه امپریالیستی جهان در هم آمیخته و جای خود را به رنگین کمان جهان امپراتوری می‌دهد.^{۲۳} دیگر هیچ ملتی مانند اروپا در دوران مدرن قدرت جهانی نخواهد بود. قدرت حالتی مشاع و پراکنده ولی در همان حال هماهنگ و همسوسه خود می‌گیرد. این دو نویسنده معتقدند اگر مدرنیته ریشه‌ای اروپایی داشت، پسامدرنیته در اساس آمریکایی است و با قانون اساسی آمریکا هم همخوانی دارد. در همان حال با اینکه آمریکا وضع ممتازی دارد در وضعی شبیه قدرتهای امپریالیستی نیست زیرا حکومت امپراتوری هیچ محدوده‌ای نمی‌شناسد و حاکمیت آن در همه سطوح نظم

10. ----- "The Amercas", **Strategic Survey**, N° 3, 2002, p. 67.
11. C. Cheysson, "Le Maghreb: Une Priorité Pour L'Europe", **Defense Nationale**, Mars 1990, p. 62.
12. M. Bonnefous, "Nord-Sud: La Méditerranée occidentale", **Defense Nationale**, Fev 1994, p. 114.
13. Nicola Phillips, "Governance After Financial Crisis: South American Perspective on the Reformulation of Regionalism", **New Political Economy**, 5, March 2000, p. 386.
14. Nicola Phillips, "Hemispheric Integration and Subregionalism in the Americas", **International Affairs**, vol 79, N° 2, March 2003, pp. 327-349.
15. M. Mecham, "Mercosur: A Failing Development Project". **International Affairs**, vol 79, N° 2, March 2003, p. 372.
16. Pedro da Motta Veiga, "Brazil in Mercosur: Reciprocal Influence", in Riodan Roott, **Mercosur: Regionalization, World Market**, London, Lynne Rienner 1991, p. 30.
17. Andy Klon, "Mercosur and Brazil: A European Perspective", **International Affairs**, vol 79, No2 March 2003, p. 357.
18. Alfred Grosser, **Les Politiques étrangères**, Documentation Francaise 2001, p. 297.
19. See **Problemes d'Amerique Latine**, Les Numéros 45, Summer 2002, pp. 31-52, et 39, oct- dec 2000, pp. 66-70. et **Foreign investment in Latin America and the Caribbean** 1999, Santiago de chile: Elac, 2000, chap 3.
20. Jacques Adda, "art.cit", **Politique Etrangere** N° 3, 1994, p. 606.
21. Calos Andres Perez, "L'Amerique Latine et l'Europe: Integration et Interdependance", **Politique Etrangere**, N° 3, 1991, p. 193-28.
22. Michael Hardt, Antonio Negri, **Empire**, Paris, Exils 2000, p. 16
23. **Ibid.**, p. 17.
24. **Ibid.**, pp. 18-19.
25. "The Americans" **Strategic Survey**, 2002/3, pp.77-79.
26. Michael Mecham, art. cit.

کلمبیا از ژانویه ۲۰۰۱ تا سپتامبر ۲۰۰۲، ۴۰۹ مورد کار تروریستی را ثبت کرده است.^{۲۵} از این گذشته شکاف ژرف میان تهیدستان و توانگران ثبات اجتماعی و سیاسی کشورهای آمریکای مرکزی و جنوبی را با ابهام روبرو می‌سازد. برای نمونه، در برزیل که نیرومندترین کشور آمریکای لاتین و صاحب اراده سیاسی برای استقلال و ایفای نقش است و همگرایی منطقه‌ای هم به گونه چشمگیر به نقش این کشور بستگی دارد، بیش از ۵۰ درصد مصرف کشور مربوط به جمعیتی نزدیک به ۱۰ درصد است و ۹۰ درصد شهروندان با شرایط نامطلوب، بحرانی و زیر خط فقر به سر می‌برند.^{۲۶} اما امکان از میان رفتن همه این موانع وجود دارد و با پدیدار شدن نخستین نشانه‌های اقتصادی برآمده از همگرایی، افق‌هایی تازه و امیدهایی تازه پدید خواهد آمد. همه چیز در گرو رهایی این کشورها از نفوذ آمریکا است.

یادداشت‌ها

1. See Frédéric Mauro, **L'Expansion Europeenne: 1610-1870**, Paris, PUF, 1988, Partie II.
۲. نک یوناہ الکساندر و آلن ناز، تاریخ مستند روابط دو جانبه ایران و ایالات متحده آمریکا، ترجمه دکتر سعیده لطفیان و احمد صادقی، نشر قومس، ۱۳۷۸، صص ۱۷۵۲.
3. See Jacques Dros **Histoire diplomatique de 1648 a 1919**, Paris, Dalloz, 1972, p. 298.
4. Frédéric Mauro, **L'Amerique espagnole et portugaise**, PUF, 1975, p. 165.
۵. نک کلود آلبر کلیسیار، نهادهای روابط بین الملل، ترجمه هدایت الله فلسفی، نشر نو ۱۳۶۸.
6. Pierre Melandri, **La Politique extérieure des Etats-Unis de 1945 á nos Jours** Paris, PUF, 1982, p. 17.
7. Melvyn P. Leffler, "g/11 and past and Future of American Foreign Policy" **International Affairs**, 1995, 2003, p. 1053.
8. See Frank Ninkovich, **The United State and Imperialism**, Oxford, Blackwell, 2001 p. 91.
9. Jacques Adda, "Contrainte Exterieur et Logiques Endogènes de Crise: L'Exemple de L'Amerique Latine", **Politique étrangere**, N° 3, 1992, pp. 605-636.